

شوپنهاور و چخوف

«من ندانستم از اوّل که تو بی مهر و وفایی
عهد نابستن از آن به که بیندی و نیایی
دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم
باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی
روز صحرا و سماعست و لب جوی و تماشا
در همه شهر دلی نیست که دیگر بربایی»

خوشبختانه، چند صباحی است به شرح «غزلیات سعدی» مشغولم، تاکنون سه جلسه از این جلسات برگزار شده، پنج جلسه دیگر در پیش است. سلاست و لطافت و نرمی غزل‌های سعدی به جویباری روان می‌ماند. می‌توان پاها را در آن قرار داد، هم از خنکایش لذت برد و هم به موسیقی آب جاری در جوی، گوش جان سپرد و اوقاتی خوش و دل‌انگیز را تجربه کرد. می‌توان غزل‌های خیال‌انگیز سعدی را بارها در خلوت خواند و ملول و خسته نشد؛ که قند مکرر است و «به شیوه باران پر از طراوت تکرار» و «به سبک درخت میان عافیت نور منتشر». شهرت «بوستان» و «گلستان» سبب شده برخی از ما کمتر به «غزلیات» بپردازیم و در لابلای ابیات شیرین و نمکینش بالا و پایین شویم و غلت بزنیم... .

علائق داستانی و رمانی، در یک ماه اخیر مرا به سمت آنتون چخوف کشانده است. پس از خواندن «گفتگو با مرگ» آرتور کوستلر و «بار هستی» میلان کوندرا در ماه‌های گذشته، چند هفته‌ای است کتاب «بهترین داستان‌های کوتاه» آنتون چخوف، با ترجمه و مقدمه احمد گلشیری را در مطالعه گرفته‌ام. پیش از این، در میان داستان‌های کوتاه چخوف، «سوگواری» و تنهایی غربی که در آن موج می‌زند، به دلم نشسته بود؛ اکنون، از خواندن دیگر داستان‌های چخوف، لذت بسیار می‌برم. خوب می‌توان فضای اجتماعی - سیاسی قرن نوزدهم روسیه تزاری را از لابلای این داستان‌ها تجسم کرد. هر چند چخوف، ترجیح می‌داد داستان‌های سیاسی ننویسد و نظیر برخی دیگر از نویسندگان آن روزگار، با حکومت تزاری درگیر نشود؛ درعین حال با خواندن داستانی نظیر «هزار رنگ»، می‌توان به نیکی زمانه‌ای را که در آن چخوف نفس می‌کشیده و تلقی‌ای که از افسران نظامی بوقلمون صفت مزاج‌گو در فضا موج می‌زده را دریافت و تصویر کرد.

چخوف در سال ۱۸۶۰ به دنیا آمد، عمر بلندی نکرد و در ۴۴ سالگی به علت بیماری سل از دنیا رفت؛ نظیر کیر که گارد که ۴۴ سال بیشتر عمر نکرد و روی در نقاب خاک کشید.

چند هفته‌ای است با دوستی عزیز و همدل، مشغول بحث و گفتگو درباره فقرات مختلف کتاب "در باب حکمت زندگی" آرتور شوپنهاور هستیم؛ کتابی نغز و پرمغز که به نظرم هرانسان اهل تأملی در روزگار کنونی باید آنرا بخواند. هنگام خواندن این اثر در کنار داستان‌های آنتوان چخوف، دریافتم که چخوف همان سالی به دنیا آمده که شوپنهاور از دنیا رفته است؛ فیلسوفی از میان رخت بر بسته و نویسنده‌ای سربرآورده و شکفته... .

قرون هجدهم و نوزدهم را خیلی دوست دارم؛ چرا که مشحون از فیلسوفان و نویسندگانی است که نقش خود را بر صحیفه هستی زده و میراثی ماندگار از خود برجای گذاشته‌اند: هیوم، کانت، هگل، شوپنهاور، کیرکه گارد، پوشکین، تورگنیف، گوگول، داستایفسکی، چخوف... .

لغزیدن در میان غزل‌های دلربای سعدی، همچنین خواندن فلسفه انگلیسی - آلمانی در کنار ادبیات روسی، در زمانه پرتب و تاب کنونی، البته آموزنده و فرح‌بخش و روح‌نواز است. خرسندم، پیش از اینکه روی در نقاب خاک کشم، از این بخش میراث بشری بر روی کره خاکی، بهره‌های وافیه برده‌ام. کاش دوستان عزیز هم چترها را ببندند و زیر باران بروند، باشد که طراوت و لطافت و معرفتی سرشار را تجربه کنند...